

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۴)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء وفيه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط شيء فيلزم من تقسيمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسيم الشيء إلى نفسه و إلى غيره.^۱

مرحوم آخوند در بحث ماهیت و کیفیت لحاظ

ماهیت که بشرطی یا بشرط لا است، مطالبی را از

شیفا نقل کردند و ما حصل کلام شیخ در شیفا این بود

که اگر ماهیت لحاظ بشود فی حد نفسه بشرط أن لا

یکون شیء معه که بشرط لای از قید باشد، این

همان جنبه فصلیت و جنبه صورتیت الشيء است و

اگر بشرطی لحاظ بشود این همان جهت جنسیت

ماهیت است که با اضافه به فصل، حقیقت نوعیه

افراد را به وجود می آورد و اگر لا بشرط باشد یعنی

بدون لحاظ شیء و بدون انضمام و عدم انضمام، آن

دومی معنای نوعیت است و این سومی معنای

جنسیت است یعنی اگر بشرطی باشد، به جنس

و فصل و نوع مسئله تقسیم می شود. این ما حصل

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۸.

کلام مرحوم شیخ بود که در کیفیت بیان ماهیت ایشان این مطلب را فرمودند.

عرض شد که این قضیه بسیار قضیه دقیقیه است که چگونه ما بتوانیم حدود و ثغور یک نوع را از ذاتیات او درک بکنیم و دریابیم و به چه نحوه باید این مسئله لحاظ بشود و با چه لحاظی ما باید یک ذات و ذاتی را در نظر بگیریم که آن ذات و ذاتی قابل جمع با غیر خود یا بدون قبول جمع باشد. این چکیده کلام مرحوم شیخ در شفا است.

در توضیح این مسئله به صورت ایراد و اشکال مطالبی مرحوم آخوند بیان می کنند که با این مطالب، کلام مرحوم شیخ بیشتر آشکار و واضح می شود و خودش را به صورت ایراد نشان می دهد؛ ایراد اولی که بر کلام مرحوم شیخ وارد می شود این است که شما ماهیتی را که مقسم قرار دادید این ماهیت لابشرطی بود و ماهیت لابشرط ماهیت مطلقه است یعنی ماهیتی که در آن ماهیت، انضمام امر دیگری بر او یا عدم انضمام امر دیگری بر او مورد لحاظ قرار نمی گیرد بلکه خود همان ماهیت و خود همان مفهوم فی حدّ نفسه مورد نظر است. از نظر خود

مصدق خارجی اگر ما بخواهیم برای این مسئله یک مصداقی تعیین کنیم...

این مطلب را در بحث مقام هوهویت که از آن تعبیر به مقام عِماء شده و بین مقام واحدیت که از آن تعبیر به مقام ظهور و بروز شده و بین مقام جمعیت که بین مقام هوهویت و مقام واحدیت است عرض کردیم و لحاظ هر کدام از این سه مقام را به آن حقیقت واقعی خودش، و نه به اعتبار مُعتبرِ در نظر گرفتیم. همین مسئله در مورد مانحن‌فیه و لحاظ طبیعت مُهمله و طبیعت مُقیّده و طبیعت مُطلقه لحاظ می‌شود؛ اگر در نظر رفقا باشد در مسئله هوهویت این مطلب صحبت شد که نگاه ما به اصل وجود و همان وجود بالصرافه و وجود بحت و بسیط، به آن اصل و حقیقت وجود چه نگاهی است! وقتی که ما در آن اصل و حقیقت وجود نظر می‌اندازیم آیا امر دیگری را غیر از آن وجود و اطوار وجود و اشکال وجود هم مدنظر قرار می‌دهیم یا قرار نمی‌دهیم؟! آن نگاه ما به مسئله خود صرافت وجود، نگاه ما به مقام هوهویت است.

همین الآن یک مثال ساده به نظر آمد برای شما
بگوییم! با خود گفتم که حالا چرا برویم بر سر مقام
هوهویتی که خودمان نمی فهمیم چیست؛ همین جا
بیاییم! همین فرش را در اینجا مثال بزنیم تا اینکه
قضیه روشن بشود؛ این فرشی که الآن شما دارید
نگاه می کنید و همه هم می بینیم اینجایش قرمز است
اینجایش صورتی است، اینجایش سرمه‌ای است،
این اشکالی که شما دارید روی فرش مشاهده
می کنید، اینها یک عوارضی است که عارض بر خود
این پشم شده است - حالا ماده‌اش هرچه هست باشد
- و این دو از هم جدا نیستند، یعنی الآن شما
نمی توانید این فرش را دست بزنید ولیکن دست شما
روی رنگش نرود و فقط بگویید که من الآن دارم به
این پشم و این ماده‌ای که روی این است دست
می زنم و تنها آن برای من ملموس و محسوس است
ولکن این رنگ و الوانی که روی این فرش هستند
محسوس و ملموس من نیست و دست من بر روی
اینها نمی رود، البته حس لامسه الوان را درک
نمی کند، این درست است.

ولی صحبت در این است که آن منطقه‌ای که این
لون در آن قرار دارد نمی‌شود این منطقه خارج از
محدوده مسح و لمس و حس ما باشد بالأخره اینجا
الآن قرمز است و من که دارم دستم را روی این فرش
می‌کشم الآن در این منطقه قرمز وارد شدم همین‌طور
سبز، قرمز، سفید و همه این الوانی که الآن زیر دست
من دارد می‌رود با این احساس دارد عبور می‌کند ولی
برای یک فردی که اعمی است آیا او هم همین
احساسی را دارد که من دارم؟ یعنی وقتی من الآن
دارم دستم را روی فرش می‌کشم - این مطلبی که
خدمتتان می‌گویم بسیار مسئله دقیقی است و این
مطلب در تقسیم و تفکیک بین مراتب به‌درد شما
می‌خورد - همین که من دارم دست روی این فرش
می‌کشم، یافته‌ها و شناخت‌های متعدّد و معلوم‌های
بالعرض متعدّدی دارد در من وارد می‌شود! مسئله
اولی که موقع دست کشیدن می‌فهمم و احساس
می‌کنم این است که این شیء فرش است و سنگ
نیست، این یک معرفت و یک علم و یک شناخت
است. حالا فرض بکنید یک مقداری از این هم بالاتر

برویم و بخواهیم یک مقداری مسئله را از این عمیق‌تر بکنیم می‌گوییم که حس اوّلی که برای من پیدا می‌شود این است که چیزی که در زیر دست من دارد رد می‌شود آن جسم است، یعنی در آن وهله اول، بلا اول خود جسمیت در ذهن من حضور پیدا می‌کند، اصلاً کاری به این فرش و اینها نداریم، اینکه این الآن جسم است در این مسئله ما با بچه و با اطفال فرقی نمی‌کنیم، یعنی یک طفلی که آب و سنگ و فرش و چیزهای دیگر را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهد آن حس ابتدائی او احساس جسمیت است حالا بعداً که یک مقداری بزرگ‌تر بشود بین شیر، آب، سنگ، توپ و اینها فرق قائل می‌شود ولی آن احساس اوّلیه او همان جسمیت است که آن احساس بین همه ما مشترک است پس این شناخت اول و معرفت اول و احساس اوّلی است که ما نسبت به این فرش داریم.

از این بالاتر بیاییم می‌بینیم که در این زمین و آسمان؛ فرش هست سنگ هست آب هست کلوخ است درخت است همه چیز هست و اینها را هم تشخیص می‌دهیم و نسبت به اینها شناخت پیدا

می‌کنیم یعنی احساس می‌کنیم سنگ چه
خصوصیاتی دارد و زبری و صلابتش در چه حدی
است یا مثلاً پشم در چه حدی است، پنبه در چه
حدی است، خاک در چه حدی است، همهٔ اینها را
ما می‌توانیم تشخیص بدهیم و فرقی را بفهمیم و با
آب و اینها تمیز بدهیم.

در وهلهٔ دوم همین‌که روی این فرش دست
می‌گذاریم آن احساسی که این جنس چه جنسی
هست و این چه نوعی است نوعیت این برای ما
کشف می‌شود درحالی‌که این نوعیت برای طفل
کشف نشده بود پس این معرفت، معرفت ثانویه
است که قدری نسبت به او ارتقاء پیدا می‌کند در عین
اینکه در همهٔ مراتب معرفت و شناخت، حضور
علمی متحقق بوده است. خب می‌بینیم این شناختی
که در اینجا برای ما پیدا می‌شود نسبت به او یک
مرتبه بالاتری است، درست شد؟! در این مرتبه بین
ما و فرد اعمی فرقی نیست او هم این احساس را
می‌کند بالأخره او هم دیده پشم چیست، دیده سنگ
و آب و خاک چیست، همهٔ اینها را دیده و تشخیص

می دهد.

از این مرتبه بالاتر می آییم نگاه می کنیم وقتی که ما روی این فرش دست می کشیم علاوه بر جنس، رنگ ها هم به واسطه چشم ما منتقل می شود؛ الآن این منطقه قرمز است، این سفید است، این آبی است، اینجا سرمه ای است، این سبز است، زرد است و **إلی آخر**، این الوان مختلفه علاوه بر لمس ظاهری واقعیت هایی خارجی بوده و خیالی نیست منتها اطلاع بر آن واقعیت خارجی وسیله و ابزار می خواهد که آن ابزار را شخص اعمی ندارد بلکه آن ابزار در اختیار فرد بصیر است که نسبت به او اطلاع داشته باشد. بنابراین ما آمدیم این مسئله را هم تشخیص دادیم.

اگر از اینجا یک پله بالاتر برویم؛ فردی است که در شناخت بافت فرش بصیرتی دارد که بقیه آن بصیرت را ندارند، او وقتی دست می کشد می گوید: عجب بافتی دارد. حالا من هرچه دست بکشم نمی فهمم! خیال می کنم این با آن دیگری یکی است ولی چون آن شخص سازنده و بافنده است و خبیر می باشد، به یک معرفت دیگری اطلاع پیدا می کند که

آن معرفت یک بصیرت و وسیله دیگری می خواهد. ببینید آن یک مرحله بالاتر رفت. یک کسی هست همین را نگاه می کند و وقتی که به این رنگ آمیزی اینها می نگرد می گوید که عجب نقاشی بوده که توانسته این رنگ ها را با همدیگر ضمیمه کند، این را آن بافنده نمی فهمد بلکه شخص دیگر می فهمد. به همین ترتیب شما می توانید در این مسئله معرفت های مختلف و اطلاعات مختلفی به دست بیاورید که هر کدام از آنها با اینکه وجود خارجی دارد و اعتباری نیست ولی وصول به آنها ابزار خودش را می خواهد و بدون آن ابزار انسان نمی تواند به آن واقعیت های خارجی برسد. فقط آن ابزار و آن واسطه ما را برای رسیدن به آن حقیقت خارجی راهنمایی می کند و کار دیگری نمی کند برای رسیدن به آن حقیقت خارجی و به آن واقعیت خارجی ما به این وسیله احتیاج داریم. درست شد؟! پس ببینید ما در اینجا مراتب مختلفی دیدیم.

منشأ اشتباهات افراد در رابطه با اصل وجود

حالا وقتی که بخواهیم در مسئله هوهویت بحث کنیم شما می بینید در رابطه با آن مقام و آن اصل

وجود، افراد مختلفی آمدند چرت و پرت گفتند؛ مثلاً آیا می‌شود هم به خدا و هم فرضاً به این کبریت وجود را نسبت داد؟! همه اینها به خاطر این است که مراتب معرفتی را نفهمیدند و تشخیص ندادند که هر کدام از تصدیقات ما مترتب بر تصوراتی است که آن تصورات مرتبه خاص از معرفت را می‌طلبد و انسان نباید تصدیقی را که مترتب بر تصویری می‌کند، آن تصدیق را برای تصور دیگری قرار بدهد. هر تصور جایگاه خودش را دارد و مترتب بر آن حکمی است که روی آن تصور می‌شود.

وقتی که شما به مسئله صرافت وجود نظر می‌کنید که حقیقت وجود، حقیقت واحد است نمی‌توانید تصور کنید که آن حقیقت واحده باید ماده باشد، نمی‌توانید یک هم‌چنین چیزی را تصور کنید! اگر آن حقیقت واحد، حقیقت ماده باشد، ماده نمی‌تواند با مجرد جمع بشود! نمی‌شود یک شیئی و ذاتی او هر دو ماده باشند و درعین حال بتواند ملزم به ذاتی معارضش باشد، این جمع بین متضادین است و هم‌چنین حقیقت وجود نمی‌تواند یک حقیقت مجردی باشد به آن مجرد اصطلاحی که نتواند قبول

ماده کند - به انضمام این شرط - وقتی که حقیقت وجود، یک حقیقت مجرد است و ذاتی مجرد عدم تسانخ و عدم مصاحبت و اقتران با ماده است بنابراین این ماده از کجا آمد؟! از خانه خاله‌اش که نیامد! بالأخره این کتابی که یک کیلو وزنش هست و در دست من هست این کتاب مجرد است یا ماده است؟! اگر ماده است پس این ماده از کجا آمد؟! شما گفتید که وجود، وجودی مجرد است و مجرد هم که با ماده متلائم نیستند و تلائم و تصانف ندارند، بنابراین این ماده از کجا آمد؟! از وجود که نیامد چون حقیقت وجود حقیقت مجرد است، مجرد هم با ماده نمی‌سازد پس این از کدام وجود آمد؟! ما باید یک وجود دیگری را فرض کنیم که ذاتی آن وجود ماده بودن است نه مجرد بودن! وقتی ماده بودن است اشیاء مادی از آن وجود به اشکال مختلفه منتزع می‌شوند و برای تصور آن وجود ثنوی در قبال وجود اول لازمه‌اش حد قرار دادن است و لازمه حد، ترتیب است و لازمه ترتیب، امکان است و احتیاج به علت و فقر و... در آنجا پیش خواهد آمد.

بنابراین با انضمام این مقدماتی که در کنار هم قرار داده شد ما به یک نقطه‌ای می‌رسیم که وجود، باید و لاجرم غیر از این نمی‌تواند باشد که باید یک مجردی باشد که در آن تجرد، نه تجرد بشرط لا و نه تجرد بشرط شیء، هیچ‌کدام از این دو لحاظ نشده باشد بلکه آن وجود مجرد لا بشرطی که **يَجْتَمِعُ مَعَ بَشْرَطِ لَائِي** از ماده و **يَجْتَمِعُ مَعَ بَشْرَطِ شَيْئِي** ماده است، آن وجود، وجود اطلاق است که نه می‌توان گفت که آن وجود اطلاق مجرد به‌عنوان بشرط لائی است مانند عقول، ملائکه، صور نوریه، عالم ارواح و نفوس؛ و نه آن وجود، مقید بشرط شیئی است که عالم افلاک و ماده و عالم کون و فساد که این خلاف عالم ابداعات و اینها هستند.

آن وجود یک وجود لا بشرطی می‌شود که از آن وجود لا بشرطی تعبیر به مقام هوهویت می‌آورند؛ یعنی اطلاق در آن وجود لا بشرطی، ذاتی آن وجود است نه اینکه قید برای اوست.

تبعات احساس بی‌نیازی مردم از امام!

یک وقتی ما در همین محاورات و صحبت‌های

خودمان می‌گوییم که برنج گران شده، اینکه
می‌گوییم: برنج گران شده منظور ما از این برنج چه
نوعی از برنج است؟ هیچ نوعی از برنج نیست بلکه
خود اصل برنج یعنی ماهیت و طبیعت برنج است که
گران شده! خب شما می‌گویید که چه چیزی ارزان
شده که برنج گران شده است؟! خب حالا ما برنجش
را می‌گوییم که گران شده است! ما وقتی که دوازده
یا سیزده‌ساله بودیم در آن موقع برنجی که
می‌خریدیم کیلویی هشت تومان بود - در نظر شریف
آقایان باشد - که همان را الآن پنج هزار تومان
می‌دهند!! می‌گویند که این برنج گران شده است این
گرانی روی کدام نوع از برنج رفته است؟ روی هیچ
نوعی بلکه روی همهٔ انواع رفته و نظر ما نسبت به
این حرف، خود اصل برنج بوده است، خب
قاعده‌اش هم همین است، می‌گویند: همهٔ عالم رو به
ترقی است، انسان‌ها همه ترقی کردند، مغزها همه
باز شده، عقل‌ها نسبت به ۱۴۰۰ سال پیش به آسمان
رسیده و الآن دیگر نه پیغمبر می‌خواهیم و نه امام
می‌خواهیم! مردم امروز این‌گونه می‌گویند؛

می گویند: پیغمبر که مربوط به زمان خودش بود و
ائمه هم که مثل آدم‌های دیگر بودند و فرقی با بقیه
نداشتند و عقل همه ما کار می‌کند، خب وقتی که
آدم‌ها عقلشان به جایی برسد که احتیاج به امام
نداشته باشند، برنج بیچاره چه تقصیری دارد؟! خب
آن‌هم می‌گوید که من هم می‌خواهم بالا بروم و بدین
صورت برنج شش تومانی سابق حالا پنج هزار تومان
شده است، نانی که چهار قران می‌خریدیم حالا
دویست تومان شده، این‌هم می‌گوید که من
می‌خواهم بالا بروم! ماشینی که پانزده هزار تومان یا
هفده هزار تومان قیمتش بود حالا پانزده میلیون
تومان شده است، او هم می‌گوید که من می‌خواهم
بالا بروم، چطور آدم‌ها بالا بروند، آنها نروند؟! آنها
هم بالأخره مخلوق خدا هستند و آنها هم برای
خودشان در این عالم حساب و کتاب دارند، فقط ما
که نباید دراز شویم آنها هم منطبق با ما باید بالا
بروند! عقل ما به عرش رسیده آنها می‌گویند که ما به
عرش نمی‌رسیم ولی یک مقدار ترقی که می‌کنیم!
خب حقشان است، پنجاه هزار تومان هم بشود باز هم
حقشان است اشکال ندارد، درست شد؟!!

این می شود خود آن طبیعت جنسیه که در اینجا لحاظ شده است. در محاورات ما که صحبت می شود یک وقت می گویم که شما برو و برنج بخر؛ برنج بدون خصوصیت بخر! ملاحظه کنید منظور من برنج بدون خصوصیت هست که در اینجا اطلاق قید شده است. در اوّلی ما لفظ را مقید به اطلاق نکردیم و نگفتیم که برنج مطلق گران شده بلکه گفتیم که خود برنج گران شده است اما اینکه می گویم که خود برنج گران شده با اینکه فرضاً سه هزار تومان به بچه بدهیم و بگوییم که برو برنج مطلق بخر، در اینجا مطلق را قید قرار دادیم ولی در اوّلی اطلاق ذاتی خودش بود اما الآن اطلاق ذاتش نیست بلکه الآن اطلاق قید اوست لذا او وقتی که به مغازه برود از انواع برنجی که در آنجا هست هر کدام را می تواند انتخاب کند چون اطلاق در اینجا قید شده است، گفتم که برنج مطلق بخر! چرا گفتم که برنج مطلق بخر؟ چرا وقتی که می گویم: برو برنج بخر؛ باید قید اطلاق را بیاورم؟ برای اینکه وقتی مغازه می رود گیج نشود و نگوید که آقا جان من که گفت برو برنج بخر

منظورش چه بود، شاید منظورش این برنج قیمت کمتر بود، شاید برنج قیمت متوسط بود و شاید منظورش برنج قیمت بالاتر بود! دوباره به خانه برگردد یا اینکه با موبایلش - الآن تلفن همراه می گویند، ایرانی هستیم و باید ایرانی حرف بزنیم و موبایل نگوییم!! - به آقا جانش تلفن کند و بگوید: اینکه شما به ما فرمودید که برنج بخر منظورتان چه نوع برنجی است؟ الآن سه جور برنج است! آقا جانش می گوید که من گفتم برنج بخر، تعیین که نکردم. می گوید شما که اطلاق را قید نکرده اید - اگر از این اصطلاحات طلبگی ما بلد باشد ایراد می گیرد ولی این بیچاره ها بلد نیستند فوری می گویند: چشم! - ترسیدم اگر آن برنج گران را بخرم علاوه بر آن که زحمت کشیدم یک کتک هم بخورم و بگویی برو پس بده و آن متوسط را بیاور! درست شد؟! برای اینکه آن بیچاره تلفن نکند که پول اضافه بدهد و برای اینکه اشکال نکند، من گوینده برای این مسئله قید اطلاق را می آورم.

پس در اینجا فرق بین این اطلاق و آن اطلاق در چه شد؟ در رفع شبهه است! اینجا اطلاق قید لفظی

شد و آنجا اطلاق خودش ذاتی برای ماهیت است. وقتی که می‌گوییم: برنج گران است نمی‌گوییم برنج مطلق گران است برنج مطلق آوردن غلط است، چون هرچه می‌گذرد همه چیز باید بالا برود و نباید هیچ چیزی ساکن بماند! اصلاً ذاتی عالم در این است که بالا برود، هرکسی هم که می‌آید و می‌گوید: ارزانش می‌کنیم؛ آن برای رأی جمع کردن است. اصلاً ذاتی عالم وجود این است که همه چیز بالا برود؛ البته اوقات فرق می‌کند! بر روی این اطلاق که در اینجا آورده است نظر دارد به خاطر اینکه به آن ترتیب اثر می‌دهد، برای اینکه به او بفهماند که برای من تفاوتی نمی‌کند، برای این مسئله اطلاق را در اینجا قید کرد، پس آیا در اینجا این اطلاق همان مقسم و همان طبیعت است یا قسمی از اوست؟ اینجا این اطلاق قسمی از آن طبیعت می‌شود، وقتی که من می‌گوییم: برنج بالا رفته است این چه می‌شود؟ این مقسم و محل بحث می‌شود، این مسئله در اینجا دو امر و دو قسم به خود می‌گیرد؛ در اینجا یا مطلق ظهور خارجی دارد یعنی خود اطلاق قید برای این طبیعت

می شود یا اینکه بشرطی می شود؛ برنج متوسط را
 بخر یا برنج عالی را در اینجا بگیر، درست شد؟! این
 در اینجا قید برای او می شود و لذا دیگر تقسیم شیء
 بنفسه نیست، تقسیم شیء بنفسه و بغیره؛ در آنجا
 یک لحاظ بود ولی در اینجا یک لحاظ دیگر است،
 وقتی که در اینجا می گویند: قیمت برنج بالا رفت،
 من برنج را مقید به شأن دیگری نکردم، نه به شیء
 مقیدش کردم و نه او را به اطلاق مقید کردم، به
 هیچ کدام او را مقید نکردم. قضیه مثل ماء می ماند که
 ماء خودش فی حدّ نفسه یک طبیعت مهمله است و بر
 آن تقسیماتی می شود؛ ماء مطلق داریم که آن مقید به
 امری نیست، ماء مقید داریم که فرض کنید شربت
 است یا آب دریا است یا شور است یا گل آلود است
 یا نهر و حوض و اینها، آب کر است یا آب قلیل است
 و آب باران و مَطَر است یا آب بئر و امثال ذلک؛ همه
 اینها آب های مقید هستند که هر کدام از اینها حکم
 خاص خودش را دارند، ماء مَطَر فرض کنید مطهّر
 است اما ماء قلیل مطهّر نیست، ماء کر مطهّر است؛
 آب نهر چه حکمی دارد یا فرض کنید اگر نجاست
 در آب بئر قرار بگیرد چه مقداری از او باید خارج

بشود و امثال ذلک. خود این آب فی حدّ نفسه برای این اقسامی که در اینجا ذکر شد مقسم می شود.

نسبت به مسئله وجود و مقام هوهویتی که صحبت کردیم، حقیقتی که در آن بشود قسمی از آن مجرد عاری از ماده باشد مثل عالم نفوس و ارواح است و همین طور حقیقتی که قسمی از بشود بشرطی که ماده بودن و جسم بودن باشد، این ماده بودن در قبال مجرد بودن قسمی قرار بگیرد یعنی ماده شرائط مجرد را و همچنین شرائط ماده را نداشته باشد، آن وجودی که بتواند به این دو شکل دربیاید، آن وجود اطلاق و اطلاق ذاتی می شود پس مقام هوهویت مقام اطلاق است نه مقام بشرط لائی.

تلمیذ: در اینجا يك مسئله روشن می شود، با این وصف مقام هوهویت و احدیت، فرع می شود در حالی که شما فرع نگرفتید، اگر ما مقام هوهویت را همان مقامی بگیریم که از اطلاق بیرون است ولی برای مقام احدیت اطلاق را قیدش در نظر بگیریم و بگوییم که مقام احدیت مقام بشرط لا و به شرط اسقاط کافه تعینات است، در این صورت خود مقام احدیت قیدش اطلاق می شود، ولی مقام هوهویت از قید اطلاق بیرون می آید.

استاد: خیلی از مسائل روشن می شود، بینید صحبت ما در این است که این اطلاق و قیدی که ما در اینجا لحاظ می کنیم، آیا اعتبار ما به این واقعیت خارجی واقعیت می دهد یا اینکه ما باید براساس واقعیت خارجی اعتبار کنیم؟ ما تکلیفمان را باید اولاً روشن کنیم؛ این ما هستیم که داریم برای خدا

واقعیت می‌دهیم و مظاهر خدا را براساس فکر خودمان دسته‌بندی می‌کنیم و این‌طور که می‌گوییم باید بشود، به خدا هم می‌گوییم که باید آن نیتی که ما داریم انجام بدهی! خیلی‌ها الآن هستند و می‌گویند که باید این‌طور بشود و خدا باید این کار را بکند؛ خدا می‌گوید که من نمی‌کنم! ما باید تکلیفمان را با خدا روشن کنیم که ما داریم برای خدا وجود می‌تراشیم و ظهور می‌تراشیم و بر طبق آن اعتبار، خدا هم آن ظهور و وجود خودش را در خارج محقق می‌کند یا خدا کار خودش را کرده و حالا ما داریم نگاه می‌کنیم و این ظهورات را داریم تقسیم‌بندی می‌کنیم؟!!

خدا که به ما نگاه نمی‌کند ما عالم را چطور اعتبار کنیم؛ ماده یا مجرد کنیم یا بینهما تصویر کنیم! خدا کار خودش را کرد و مجردات و ماده‌هایی را درست کرده است. حالا می‌خواهیم ببینیم تکلیف خودش این وسط چیست؟ خودش در این جریانی که در خارج به وجود آورده و یک ملائکه، عالم عقول، ارواح و نفوس که اینها جزو مجردات‌اند را درست کرده و هم‌چنین کواکب، اجسام سماوی، ارضی،

آدم، جن، پری و شیطان درست کرده که همهٔ اینها جزو مادیات هستند، تکلیف خود خدا این وسط چیست؟ جزو آنها هست یا اینها یا با هر دو هست؟ این را شما چطور ترسیم می‌کنید؟ ظهوری دارد مانند ملائکه و اینها که آن ظهور با ماده نمی‌سازد، هم‌چنین ظهوری دارد مانند افلاک، اجسام، کرات، بدن انسان و اینها که با مجرد نمی‌سازد! این ظهورات در کیفیت و در ذاتیات خودشان قسیم یکدیگر هستند و می‌دانیم که هر دوی اینها ظهور است و وجود استقلالی ندارد یعنی منشأ دارد و باید سراغ منشأ را گرفت، آن منشأ جزو کدام یک از این دو تاست؟ اگر ماده است پس نمی‌تواند ابداعیات داشته باشد. اگر جزو ابداعیات است نمی‌تواند ظهور مادی داشته باشد. آن منشأ چه ماهیتی دارد؟ آن منشأ چه رتبه‌ای دارد؟ آن منشأ چه کینونیتی در وجود دارد؟ خب سؤال شما در اینجا در کجای این قضیه و در کجای این مسئله قرار می‌گیرد؟! اگر شما بگویید که وجود، ابداعیات است این بشرط شیء یا بشرط لا شیء و [بہ طور کلی] بہ شرط عدم تقید بہ ماده می‌شود،

وجود مشروط به عدم تقید به ماده وجود ملائکه،
وجود عقول، عوالم نفوس، انوار، ارواح و اینهاست؛
وجود مشروط به شیء که مشروط به ماده مثل عالم
کواکب و افلاک و اینها است، خود این وجودی که
منشأ می‌باشد چه وضعیتی دارد؟ قطعاً باید اطلاق
داشته باشد چون مقسم باید مطلق باشد و خود مقسم
که نمی‌شود بشرط شیء باشد، اگر بشرط شیء باشد
که شما نمی‌توانید از او قسم دریاورید! خود او
قسم برای جزء خودش و برای قسم خودش
می‌شود، لذا مقسم باید مطلق باشد. این مطلق چه
مطلق است؛ آیا مطلق لفظی است!؟

مثل همین که می‌گوییم: برو برنج مطلق بخر یا آب
مطلق که اینجا فلان خصوصیت را دارد؟! فرض کنید
آب مطلق دارای اکسیژن و هیدروژن است و دارای
این خصوصیت است، اما وقتی می‌گوییم: آب نهر؛
این در اینجا خودش قید می‌شود. شما فرض کنید به
خادمتان می‌گویید که برو و یک آب مطلق برای من
بیاور! لفظ آب مطلق آوردن یعنی کنارش نهر آب
هست، شیر آب، حوض، دریا، حوضچه، جوی،
پانزده نوع آب در اینجا می‌تواند قرار بگیرد. خادمتان

می گوید که برای چه آبی بیاورم؟! برو آب مطلق بیاور، یعنی نرو آنجا گیج بشوی از این یا از آن بیاوری! کاسه را بزن بردار بیاور! این آب مطلق و اطلاق در اینجا، قید لفظی برای آب قرار گرفته است و با اینکه بگوییم جنس آب از اکسیژن و هیدروژن است فرق می کند، آن اطلاق ماهوی می شود و این اطلاق لفظی می شود. این اطلاق لفظی قسم برای او می شود و قسم برای او نمی شود، این امر در قبال آب حوض، آب قلیل، آب قراء، آب کثیف و امثال ذلک در اینجا قرار می گیرد. آن وجود حضرت حق که آن وجود علت و منشأ برای دو مسئله یا حتی مسائلی است؛ شما فقط مسئله را در باب مجرد صرف و ماده صرف ندانید و **بَيْنَهُمَا مُتَوَسِّطَاتٌ وَ مَرَاتِبٌ لَا تُعَدُّ** و **لَا تُحْصَى!** آن وجودی که همه آنها را شامل می شود، چه وجودی باید باشد؟ آیا همان طوری که گفتم باید وجود بشرط لائی باشد یعنی این وجود باید عدم انضمامش با ماده و صورت، عدم انضمامش با شکل و با جسمیت و عدم انضمامش با آن مجرد خاص و عدم انضمامش با مرتبه خاص از

وجود در مقام تشکیل باشد؟!

بنابراین از این وجود که نمی‌شود این مسائل پیدا بشود، چون این قسم این می‌شود، وجودی که در آن، وجود نتواند مُنضمّ به ماده باشد، پس این ماده از کجا آمد؟ شما می‌گویید که این کتاب را مشروط به این که کاغذش زرد باشد و سفید نباشد؛ از شما می‌خواهم! وقتی که شما کتاب را می‌آورید می‌بینم کاغذش سفید است، می‌گویم که برو و این کتاب را پس بده، من از تو کاغذ زرد خواستم چرا کاغذ سفید آوردی؟ در اینجا شرط کردم کتابی که می‌آورید و به دست من می‌دهید برای اینکه چشم مرا اذیت نکند باید کاغذش زرد باشد و سفید نباشد! اگر کتاب با کاغذ سفید آوردید می‌گویم که برو یکی دیگر را بیاور؛ چرا؟ چون زردی و سفیدی باهم جور در نمی‌آید. اگر شما وجود حضرت حق را مشروط به عدم ماده می‌گیرید، پس این ماده از کجا آمد؟ از خانه خاله‌اش آورد؟ شما که وجود حضرت حق را مشروط به عدم صورت در نظر می‌گیرید پس این عالم برزخ از کجا آمد؟

استاد: فرض این است که ما چه فرضی در اینجا بگیریم و چه تصویری در اینجا بکنیم؟ اگر یک اُحدیتی در نظر بگیریم که با واحدیت جور در نیاید، هم اُحدیت و هم واحدیت هر دو پی کارشان بروند و هیچ چیز دیگری در عالم نمی ماند ولی اگر اُحدیت را با فرض صحیح تصور کردید ظهورش واحدیت می شود، چه اشکال دارد؟! اینجا است که مقام اُحدیت مقام اطلاقی و نه مقام بشرط لائی می شود که این طرف و آن طرف نوشته اند.

وجود باری، وجود مجرد مستعد برای اشکال و مصادیق متفاوت

مقام اُحدیت یعنی مقام اطلاقی که در آن مقام اطلاق که یک حقیقت قابل جمع غیر از جمع فعلی است، یعنی آن حقیقت؛ استعداد جمع شدن یا به عبارت بهتر ظهور پیدا کردن به ماده را دارد. حالا الآن ماده هست یا نه؛ نمی دانیم! ممکن است ماده نباشد چون فرضاً این کتابی که الآن در دست من است، استعداد تبدیل به ناریت را دارد ولی این سنگ ندارد. این سنگ را شما داخل منقل و هیزم بگذارید، ده سال دیگر هم در آن باشد، نهایتاً رنگش سیاه شود

اما آتش نمی‌گیرد ولی این کتاب را به محض اینکه شما در کنار نار بگذارید مشتعل می‌شود. این کتاب استعداد ناریت را دارد ولی الآن ناریت او بالفعل نیست اما آن سنگ اصلاً استعداد ناریت را ندارد، حالا وجود باری آیا وجود سنگ یا این وجود کتاب، کدام یک است؟ استعداد داشتن و قابلیت داشتن یک مطلب است اما ظهور فعلی در مظاهر یک مطلب دیگر است. ما نگفتیم که وجود باری از اول ماده یا صورت ملک و این چیزها بود، وجود باری وجود مجرد مستعد برای اشکال و مصادیق متفاوت است. یک شکلش ابتداعیّاتی است که مربوط به ملائکه می‌باشد...

توضیح کلام محی‌الدین «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا»

تلمیذ: پس می‌توان گفت به همین دلیل است که الواحدیّه هُوَ الْأَحَدِيّه؛ بنابراین می‌توان گفت که كُلُّ أَشْيَاءٍ أَحَدِيّه!

استاد: خب بله! مسئله‌ای نداریم، قضیه همین است! وقتی بایزید می‌گوید: «لَيْسَ فِي جُيبَتِي إِلَّا اللَّهُ»^۱ که الآن همه دارند ایراد می‌گیرند که بایزید گفت: خدا در جیب من است، یا فرض کنید در عبارت

۱. مشارق الدرّاری، ص ۶۳۴.

محی‌الدین هست که اتفاقاً در افق وحی^۱ آوردم و
 مجبور بودم؛ می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ
 وَ هُوَ عَيْنَهَا»^۲ این به همین معناست که این وجود
 حضرت حق وقتی ظهور پیدا می‌کند، ظهور که از
 مظهر جدا نیست همان مظهر است که الآن در اینجا
 ظهور پیدا کرده است. معنای ظهور عبارت از تجلی
 خود شخص است، تجلی هم مختلف است. فرض
 بفرمایید من که الآن سیمای مبارک و جمال آقای آقا
 سید محمد را دارم می‌بینم، آن مقداری که من الآن
 تشخیص می‌دهم همین سیمای ایشان است و بیش
 از این نمی‌توانم ببینم. ایشان در اینجا به صورت یک
 جوان برومند، پاک، تمیز، نظیف نشستند. اگر کسی
 چشم برزخی داشته باشد صورت نورانیت ایشان را
 هم می‌بیند، این را دیگر من نمی‌بینم، من قدرت
 ندارم من چشمم همین قدر می‌بیند! حالا یک فردی
 هست که نفوس را می‌بیند صور را می‌بیند، او ایشان
 را به همین شکل دیگر می‌بیند، یک کسی بالاتر از او

۱. افق وحی، ص ۶۵۰.

۲. الفتوحات المکیة، ج ۲، ص ۴۵۹، با قدری اختلاف.

را می بیند که از صورت تجاوز نمی کند، یک چیزی این درون هست که بعد می فهمد! این را حتی آن کسی که صورت را می بیند، دیگر نمی فهمد! همه اینها درست است منتها هر کدام از اینها مرتبه خاص خودش را دارند، من چشمم فقط یک سیما می بیند، شخص دیگر چشمش یک مقدار صورت برزخی می بیند، آن کسی که قوی تر است می رود و داخل تر را می بیند! اینها همه درست است و هر کدام در رتبه خودش درست است، پس هم می توانم بگویم که ایشان این است. هم می توانم بگویم که ایشان آن است و هم می توانم بگویم که ایشان نه این و نه آن است! هر کدام در ظهور و مراتب مختلف است.

درست شد؟

تلمیذ: پس الله أحد چه می شود؟

استاد: خب معنای أحد همین است.

تلمیذ: فرمودید: كلُّ اشیاءٍ أحد.

استاد: خب بله.

تلمیذ: مظهر أحد یا خود أحد؟

استاد: ببینید وقتی ما که می گوئیم: این مظهر أحد

است و این [قید] را اضافه می کنیم؛ یعنی این مظهری

که او أحد است؛ الآن وقتی که شما به [ظهور] یک

شیئی دارید نگاه می کنید در نشان دادن مرتبه احدیت

نیازی به ضمّ ضمیمه ندارید، وقتی که من الآن دارم
به شما نگاه می‌کنم آیا برای شناخت شما و شخصیت
شما احتیاج دارم که اخوی‌تان را در نظر بگیریم و تا
ایشان را در نظر نگیرم شما را نمی‌شناسم؟! خیر،
هرکدام از شما برای خودش هست. وقتی هرکدام از
شما را که نگاه می‌کنم؛ از نگاه به شما آن ظهور
حضرت والد معظمتان را که خودشان و دیگران را
به زحمت انداختند تا یک هم‌چنین وجود ذی‌جودی
در این عرصه پدید آوردند، این مرا به آن نکته
می‌رساند! پس از توجه به شما، آن والد شما در نزد
من ظهور پیدا می‌کند و هكذا جناب آقای حاج ...
هم همین‌طور، هیچ‌کدام ربطی به هم ندارد، سومی
هم باشد همین‌طور، چهارمی هم باشد یا صدمی هم
باشد همین‌طور است. شنیدم در کشور چین یک نفر
یک‌دفعه چهل تا نوزاد زائیده بود؛ انگار که یک کیسه
درآمد و یک‌مرتبه چهل تا بچه موش به بیرون
ریختند، تا چهارده نوزاد را دیده بودم اما این
دیگر...! هرکدام از اینها برای خودشان کسی هستند
و هیچ ربطی به دیگری ندارند.

شما وقتی به یک انسان یا به یک شجر و به طور کلی به یک وجود نگاه می‌کنید آیا برای اینکه خدا را در او ببینید نیاز دارید دیگران را هم ضمیمه کنید؟! یعنی نشان دادن خدا نقص دارد و باید نقص او را به واسطه ضمّ ضمائم دیگر جبران کنیم یا نه؟! [من باب مثال] خود آن وجود خود این درخت آمد و گفت: ﴿يَمُوسَىٰ ۖ إِنِّي ۖ أَنَا اللَّهُ رَبُّ آلِ عَالَمِينَ﴾^۱ حالا کنار درخت جوی هست ارتباط ندارد، کوه هست ارتباط ندارد، آدم هست ارتباط ندارد، گوسفند دارد می‌چرد ارتباط ندارد؛ الآن این درخت مظهر تجلی خدا شد و حضرت موسی در توجه به این قضیه خدا را دید یا ندید؟! یا درخت را دید؟! تمام شد والا این در همه چیز هست!

موسی نیست که دعویٰ انا الحق شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^۲

همه دارند زمزمه می‌کنند و دارند انا الحق

۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۳۰:

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ ۖ آلِ ۖ وَادِ ۖ آلِ ۖ أَيَّ ۖ مَن فِي ۖ آلِ ۖ بَقِ ۖ عَةَ ۖ آلِ ۖ مَبْرَكَةَ مِنْ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمُوسَىٰ ۖ إِنِّي ۖ أَنَا اللَّهُ رَبُّ آلِ عَالَمِينَ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲:

«و چون موسی به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقف برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که: ای موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان!»

۲. دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۲.

می‌گویند، حالا در آنجا برای حضرت موسی تجلی از آن درخت شد و برای آن دیگری از یک درخت دیگر می‌شود؛ برای شخص دیگری همه چیز تجلی از خدا می‌شود! یعنی هر ظهوری در آن ارائه ظهوریت خودش تام است و این همان نزول مقام احدیت است.

در مضیقه بودن دائمی حق‌گویان!

تلمیذ: چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اولادی به نام عمر و ابوبکر و عثمان داشتند و این چگونه بوده است؟

استاد: در آن موقع این اسامی یک اسامی عادی بود و آن قبُحی که ما الآن راجع به این اسامی داریم آن موقع نبود، بلکه بعضی از اسامی مثل عایشه بود که اختصاصی بود و خیلی مرسوم نبود و این شخص یک هم‌چنین اسمی را داشت. این اسم منهی از طرف ائمه بود و ائمه نهی می‌کردند که اسامی دخترانتان را عایشه بگذارید.^۱ ولی اسامی [نظیر عمر و ابوبکر]

^۱. یکی از اسامی عایشه، «حمیرا» بود (الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۸۲) و در روایتی نقل شده که از نام‌گذاری اسم حمیرا منع کرده بودند؛ الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۱۹:

اسامی مرسوم و عادی بود که گذاشته می شد و هدف آن جنبه شهرت و انتسابش به فرد در آن موقع نبود، مضافاً به اینکه احتمال اغراض دیگری هم در اینجا بود که البته احتمالش بعید نیست؛ مثلاً شاید از باب تخفیف بعضی از احساسات! علی کل حال زمانی که ائمه بودند زمان بسیار سختی بوده و بعد هم ما نگاه می کنیم مثل اینکه همیشه همین طور است یعنی قضیه این است که تا وقتی مسائل نفسانی وجود داشته باشد، این مسئله هست در هر زمانی مطلب این طور است، تا وقتی که انسان همراهی می کند کسی با او کار ندارد اما وقتی که بیاید یک حرف

«روی محمد بن سنان عن یعقوب السراج قال: دخلتُ علی اَبی عبدِاللهِ علیه السلام و هو واقفٌ علی رأسِ اَبی الحسنِ موسی و هو فی المهدِ، فجعلَ یساره طویلاً، فجَلَسْتُ حَتَّى فَرَغَ فَقُمْتُ اِلیه، فقالَ لی: **”ادنُ اِلی مولاک فسلِّم علیهِ“** فدَنَوْتُ فسلَّمْتُ علیهِ، فردَّ عَلَیَّ بِلِسانِ فصیحٍ ثمَّ قالَ لی: **”ادهب فغیِّر اسمَ ابنتِک الَّتِی سَمَّیْتها أمس، فإنَّه اسمٌ یُبغضُه اللهُ“** و کانت وُلدت لی بنتٌ فسَمَّیْتُها بِالْحُمَیراءِ، فقالَ أبو عبدِاللهِ: **”انتهِ اِلی أمره ترشد“** فغیَّرتُ اسمها».

«یعقوب سراج می گوید: محضر امام صادق علیه السلام رسیدم، آن حضرت بالای سر فرزندش موسی کاظم علیه السلام که در گهواره بود، ایستاده و مدتی با او نجوا می کرد، من نشستم تا سخنشان تمام شد. نزدیکش رفتم، او به من فرمود: ”نزد مولایت (امام کاظم) برو و سلام کن“، من نزدیک رفتم و سلام کردم، او با زبانی شیوا جواب سلام مرا داد، سپس به من فرمود: «برو و نام دخترت را که دیروز گذاشتی تغییر ده؛ زیرا خدا آن اسم را نمی پسندد.» یعقوب می گوید که برای من دختری متولد شده بود که نامش را حمیراء گذاشته بودم، امام صادق علیه السلام فرمود: ”به توصیه او رفتار کن تا هدایت شوی.“ پس من اسم دخترم را تغییر دادم.» (محقق)

حقی را بخواهد بگوید، - اگر باطل است می گویند
که باطل است - می گویند: نه؛ منظورت این است،
نباید گفت، الآن وقتش نیست! الآن وقتش نیست؟!
مگر حق هم «وقتی» شده است؟! می گویند: الآن
نباید این طور کرد یا آن طور کرد. این حرف ها همیشه
بوده است. لذا همیشه حق گویان خود را در مضیقه
می دیدند و مجبور به رعایت احتیاط بودند.

معنای تقیه!

منظور از احتیاط همین تقیه است، ما می شنویم
در زمان ائمه تقیه بود، تقیه چیست؟ تقیه یعنی
همین! تقیه یعنی کسی نتواند حق را بگوید و این
معنای تقیه است و این در زمان های مختلف فرق
می کند. در یک زمانی آدم نمی تواند در مورد
موضوعی حرفی بزند اما در یک زمان دیگری
می بینیم خود افراد این حرف ها را می زنند؛ چه اتفاقی
در اینجا افتاد؟! اگر این حرف غلط بود پس چرا الآن
دارد مطرح می شود؟! پس معلوم می شود همه مسائل
ناشی از مسائل نفسانی است و همه اش براساس
نفس است منتها رنگ و لعاب ها فرق می کند؛ رنگ ها
و تعبیر و نقاب ها تفاوت پیدا می کند. در زمان

موسی بن جعفر یا امام صادق علیهما السّلام اینها به هارون و به آن منصور دوانیقی امیرالمؤمنین می گفتند! گفتن امیرالمؤمنین بر غیر از حضرت علی علیه السّلام حتی بر امام زمان حرام است و ما حتی حق نداریم به امام زمان بگوییم! امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن ابی طالب علیه السّلام است و به شخص دیگری نمی شود گفت. امام رضا علیه السّلام به مأمون می گفت: یا امیرالمؤمنین کذا و کذا! یا فرض بفرمایید که موسی بن جعفر علیهما السّلام به هارون یا امام صادق علیه السّلام به منصور دوانیقی این لقب را می گفتند!^۱ خب گفتنش حرام است ولی مجبورند بگویند، اگر نگویند چه کار می کند؟ او بازی درمی آورد و پدر امام را درمی آورد، اما با یک امیرالمؤمنین گفتن [پیش خود می گویند:] خیلی با ما مسئله ای ندارد. این کار منجر به تخفیف در احساسات و تخفیف در نفسانیات و اشتعال مسائل نفسانی می شود. علی کلّ حال این اسامی که اینها می گذاشتند شاید حکایت از همین مسئله داشته

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۳۰۱-۳۷۰؛ تفسیر المیزان، ج ۳، ذیل آیات ۶۱ تا ۶۳ آل عمران.

وجه تسمیة اولاد ائمه به عمر و ابوبکر و عثمان

تلمیذ: راجع به اسم عمر داریم که ظاهراً خود عمر بن خطاب این را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خواست می‌کند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام يك حالت اجبار و اکراهی داشته است. این يك روایتی از اهل تسنن است که اگر پیدا کنم می‌آورم، یادم هست که آن نویسنده نظیرش را راجع به صدام می‌گفت که در زمان خودش روزهای خاصی را به بیمارستان‌ها می‌آمد و امر می‌کرد که باید اسم همه نوزادان نکور صدام باشد، بعد می‌گفت که این عمل در زمان عمر هم بوده است. يك روایت دیگری هم راجع به عثمان است که آنجا هم روایت داریم که حضرت عنوان می‌کند که این به خاطر علاقه‌شان به عثمان بن مظعون بوده است.

استاد: بله راجع به عثمان می‌گویند که به خاطر

زنده نگه داشتن برادرم عثمان بن مظعون بود.^۱

ملاک تشخیص موقعیت تقیه

تلمیذ: يك مسئله‌ای هم راجع به بحث تقیه در اینجا برایم مطرح است که این ملاک تشخیص چیست؟ چون ممکن است يك دستاویزی شود برای اینکه اگر کسی بخواهد حق را کتمان بکند حمل بر تقیه بکند، این را فرد از کجا باید تشخیص بدهد که زمان زمان تقیه هست یا نه؟ الآن خود شما می‌فرمایید که حق وقت ندارد، در صورتی که امام صادق علیه‌السلام در بیان حق تقیه می‌کرد! ملاکش چیست؟

استاد: حالا این را باید در وقت خودش بگذاریم

چون در بحث حج اتفاقاً همین بحث تقیه هست که

این در جای خودش می‌آید و خیلی بحث عمیقی

هست. در یوم الشک‌ها بحث تقیه به چه صورت

است و مواردی از این دست؛ اما من حیث المجموع

ملاک در مسئله تقیه این است که انسان آن جنبه حق

اهم را مقدم بر حق مهم می‌کند، اگر این قضیه برای

شخصی احراز بشود باید این مسئله را انجام بدهد و

اصلاً واجب است. البته این در موارد مختلف تفاوت

می‌کند مثلاً در قضیه سیدالشهداء علیه‌السلام حق

۱. تقریب المعارف، ج ۱، ص ۲۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۳۰۷.

اهمّ در آنجا اصل مسئله حفظ دین بود یعنی حفظ دین از حفظ جان ظاهری اهمّ بود؛ لذا حضرت در آنجا تقیّه را کنار گذاشتند ولی در قضیه امام سجاد علیه السّلام آن مسئله حفظ دین دیگر نبود بلکه در آنجا حفظ جان امام مطرح بود یعنی در آنجا حضرت جان خودشان را نگه داشتند برای اینکه دین حفظ بشود، آن رعایت حفظ دین است در زمان سیدالشهداء علیه السّلام با رعایت دین در زمان امام سجاد علیه السّلام دوتا بود! در آنجا جان می بایستی برای حفظ دین فدا بشود ولی در جریان امام سجاد علیه السّلام جان می بایستی برای حفظ دین فدا بشود، در زمان امام حسین اگر این جان فدا نمی شد دین از بین می رفت ولی در زمان امام سجاد اگر این جان فدا می شد دین از بین می رفت!

وقتی که مُسلم بن عَقَبه به مدینه آمد و سه روز اعلام اباحه کرد و آن قضایا را به وجود آورد؛ پیش حضرت سجاد آمد و گفت که باید با خلافت یزید به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنی، حضرت فرمودند که اگر نکنم چه می شود؟ گفتند که اگر نکنی ما تو و

تمام بنی‌هاشم همه را گردن می‌زنیم^۱ و اگر در آن مسئله امام سجاد می‌گفت: نه، گردن می‌زدند؛ خیلی‌ها که امروزه هستند می‌گویند: بزنید به فدای دین و ما این را دیگر با چشم دیدیم! خب الآن اگر امام سجاد برود دیگر دینی باقی نمی‌ماند والا امام سجاد ترسی از اینکه گردنش زده بشود، ندارد. در آنجا حضرت جان خودش را برای حفظ دین نگه داشت، پس هردو حفظ دین است. حالا به آن، حفظ دین یا رضای الهی یا مصلحت الهی بگوییم و اسمش را هرچه به اصطلاح بگذاریم فرقی ندارد. پس هردو در اینجا مسئله حفظ دین است منتها کیفیت شناخت وضع و به دست آوردن اوضاع که الآن انسان مصداق برای کدام‌یک از این دو قسم قرار گرفته است اهمیت دارد.

فوائد صلح امام حسن علیه‌السلام

در مسئله امام حسن مجتبی علیه‌السلام اگر آن حضرت می‌رفت و با معاویه مقابله می‌کرد؛ خب این طوری که داریم حضرت شکست می‌خورد،

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۱، با قدری اختلاف.

مخصوصاً که معاویه دنبال این بود تا کار را تمام کند و به زمان ابوسفیان و زمان جاهلیت برگردد و قضیه را برگرداند، با وجود جنگ صفینی که اتفاق افتاده بود و این همه از اصحاب کشته شده بودند و مرارت‌هایی که مردم کشیده بودند اصلاً کسی آمادگی نداشت که دوباره جنگی بشود، می‌گفتند بیا و کَلک حسن بن علی را بکن و قضیه را تمامش کن! مردم این طوری بودند، دین مردم این طوری بود، مردم که [نسبت به دین و امام فهم] نداشتند، به همین خاطر امام حسن علیه‌السلام خودش را نگه داشت تا اینکه حضور یک امام در اجتماع ولو بدون قدرت را مردم احساس کنند که امام دارد راه می‌رود؛ الآن پسر پیغمبر دارد در خیابان راه می‌رود ولی قدرت ندارد، البته حضرت حرفشان را غیر از آن حرف‌هایی که به آن خطیب و صحبت‌ها و نامه‌هایی که به معاویه می‌دادند می‌زدند. همین قدر که مردم حضور امام را در میان خودشان احساس بکنند که یک دری باز است و یکی سؤال شرعی می‌کنند، حضرت در مسجد یک صحبتی می‌کند همین مقدار کافی است و با همین مقدار مسئله حل می‌شود و معاویه هم به

آن مقاصدش نمی‌رسد.

فرق یزید با معاویه

زمان امام حسین علیه‌السلام که رسید، آن یزید دیگر به سیم آخر زد و به هر کاری اعم از سگ‌بازی و ورق‌بازی و عرق‌خوری و امثال اینها روی آورده بود، معاویه از این کارها نمی‌کرد و اهل رعایت ظاهر بود، اگر کثافت‌کاری‌ای هم می‌کرد این طوری علنی نبود. یزید که اصلاً برداشت مطلب را یک قسم دیگری کرد و بعد هم مسائلی داشت. حتی اگر معاویه با همان کیفیت در اعمال و رفتار زنده بود، امام حسین قیام نمی‌کرد همان‌طور که حضرت ده سال از حکومت معاویه را حرفی نزد و قیام نکرد؛ نه‌اینکه حرفی نزد، قیام نکرد! والّا صحبت می‌کرد و کارهای امامت خودش را انجام می‌داد ولی وقتی که قضیه به یزید رسید دیگر حضرت دیدند یزید به سیم آخر زده است. نه‌اینکه فقط مسئله صلح امام حسن و احترام به او بود. اصل مطلب این بود که اصلاً دیگر می‌خواهد ریشه را دریاورد و همان موقع تمام فرماندارها را به دلخواه خودش عوض کرد و آنهایی که معاویه گذاشته بود را قبول نداشت و می‌گفت که

اینها عرضه ندارند و یک آدم‌های بی‌پدر و مادری را بر مسند کار گذاشت تا وضع و اوضاع را به‌طور کلی برگردانند. مثل همان جریانی که در اندلس^۱ اتفاق افتاد و اسپانیایی‌ها آمدند و زدند ریشهٔ اسلام را کردند. اصلاً برنامهٔ یزید این بود و برنامهٔ پدرش هم این بود که می‌گفت: تا وقتی این اسم بالای مأذنه هست من آرام نمی‌نشینم^۲ ولی بالأخره آن معاویه یک مقداری عقل داشت و این طوری مثل یزید نبود، سیاست داشت و همین طوری بی‌گدار به آب نمی‌زد ولی یزید اصلاً دیگر این قضیه را فسقِ چهاری و علنی کرده بود و به همهٔ افرادش و اینها هم گفته بود که دیگر مسئله را می‌خواهیم تمام کنیم.

بدون اجازه بودن قیام‌های بعد از واقعهٔ کربلا

اگر حضرت در آنجا سکوت کرده بودند دیگر قضیه تمام شده بود یعنی مانند هجمه‌ای که کشورهای مسیحی اروپا بر اسپانیا وارد کرده بودند، یک هم‌چنین هجمه‌ای از طرف بنی‌امیه بر بلاد اسلام

^۱ . لغت‌نامه دهخدا: «اندلس؛ اندلس: ناحیه ای است مشرق وی حدود رومست و جنوب وی خلیج دریای رومست و مغرب وی دریای اقیانوس مغربست و شمال وی هم ناحیت رومست.»

^۲ . شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۳۰.

قرار بود باشد که اصلاً مسئله را تمام بکنند و کنار بگذارند. شاید هم اصلاً می‌گفتند که مساجد را تخریب کرده و تبدیل به تئاترش کنند و همان آداب و وضع جاهلی را برگردانند. دیگر اینجا حضرت از نقطه احساسات مردم استفاده کردند و جان خودشان را برای حفظ دین و بقاء دین گذاشتند و بعد که دیگر اوضاع عوض شد و تغییر پیدا کرد و مردم مطلع شدند که چه اتفاقی از جانب یزید بر امام حسین انجام شده است؛ این دین دوباره جان گرفت و جرقه در دل‌ها زده شد و فهمیدند که دارند به کجا می‌روند، لذا شروع به قیام کردند و این‌ها همه به خاطر آن جرقه‌های بود که به واسطه مسئله کربلا در دل‌ها به وجود آمد.

اینجا یزید آمد و خلاصه خواست فتنه را بخواباند چون اصلاً نمی‌توانست آن ریشه را بکند گفت که خب الان یک دستاویزی قرار دادیم برای اینکه اینها قیام کردند و ما می‌توانیم وحشیانه سرکوب کنیم، اگر حضرت سجاد علیه‌السلام در اینجا با آن جوّ و اینهایی که یزید می‌داد که خب چه

خبر است ما که کاری با شما نداشتیم برای چه آمدید و این بازی‌ها را در آوردید؛ قیام کردید و فلان کردید و چه کردید، پس معلوم است شما هم جزو اینها هستید و بدین ترتیب بهانه برای از بین بردن و کشتن امام سجاد علیه‌السلام پیدا می‌کند و در جواب اعتراض مردم می‌گوید که این هم جزو همین شورش‌ها و افراد است! دیگر حضرت در اینجا نمی‌تواند بگوید: هر چه می‌خواهد بشود! اینجا باید حضرت با قضیه کوتاه بیاید و بگذارند که این قضیه فقط به سرکوب بگذرد و تمام بشود! آنها هم که این کار را کردند خب بیخود کردند، بدون اجازه حضرت آمدند قیام کردند و نیامدند از حضرت اجازه بگیرند! شما بدون اجازه این کار را کردید و یک هم‌چنین آدم بی‌پدر و مادری را تحریک کردید و آمد زد همه شما را فلان کرد به طوری که در آن قضیه ده هزار ولد [زنا] به دنیا آمد، خیلی خب؛ حالا بخورید! وقتی امام نشسته برای چه سرخود قیام می‌کنید؟! حالا بخورید! آن قیام‌ها هیچ نتیجه‌ای هم نداشت!

تلمیذ: ببخشید استاد آن‌طور که در اکثر منابع اهل تسنن وجود دارد، امام حسین

عليه السلام به امام حسن عليه السلام در ارتباط با قضيه صلح با معاويه اعتراض كردند.^۱
اين چگونه است؟

استاد: بله، ما هم داريم و در كتب ما هم اين قضيه اعتراض امام حسين به امام حسن وجود دارد.^۲ البته ما مي دانيم كه آن موقع امام حسين داراي مقام امامت نبودند و آن بينش و آن سعه امامت را نداشتند. ما مسئله امامت را نفهميديم كه چيست. امام حسيني را كه ما الان مي گوييم، بعد از امامت را مي گوييم و مسئله در اينجا مسئله بعد از امامت است. ولي آن حالي را كه امام دارد و امام رضا عليه السلام شرح مي دهد كه اوهامِ عقل ها نمي تواند به آن برسد، يعني عقل هاي شما همه وهم است و عقل نيست.^۳

يكي بودن مجراي ولايت

تلميذ: در روايت كه اگر دو امام در يك زمان باشند يكي از آنها صامت و ديگري ناطق است. پس امامت در ايشان به فعليت رسيده است.

استاد: نه، آنچه داريم كه اگر امام باشد يكي صامت و يكي ناطق است اين به معنای همان ظهور امامت است والا دو مجرای ولايت امکان ندارد، مجرای ولايت بايد يكي باشد چون تجلی، تجلی

۱. الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۴۰۵؛ تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۱۶۵.

۲. مناقب آل أبي طالب، ج ۴، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

۳. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۲۱۹، با قدری اختلاف.

واحد است و تجلی مُمائل نیست و یک نفس باید باشد تا اینکه بتواند آن تجلی را در همهٔ عالم متعین بکند لذا خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان پیغمبر امام نبود. شرایط امامت را داشت ولی امام نبود. خیلی فرق می‌کند.

تلمیذ: پس چرا پیغمبر در دعوت عشیرهٔ اقریین فرمودند که از علی اطاعت کنید؟

استاد: بله، می‌گویند که باید از او اطاعت کنید؛ آن جنبهٔ اطاعت از امیرالمؤمنین منافاتی با این قضیه ندارد اطاعت از امیرالمؤمنین در قبال پیغمبر که جنبهٔ استقلالی نداشت! آن افاضهٔ از نفس پیغمبر بر امیرالمؤمنین است لذا اطاعت از او هم واجب می‌شود لذا یکی است. در زمان امام حسن هم مسئله همین‌طور بود یعنی کلام امام حسین هم در زمان امام حسن حجت است و فرق نمی‌کند؛ یعنی اگر روایتی شرعی از امام حسین در زمان امام حسن علیهما‌السلام نقل بشود شما او را حجت نمی‌دانید؟! حجت است دیگر و فرق نمی‌کند. ولی تجلی از امام حسن به نفس امام حسین علیهما‌السلام است که از زبان امام حسین خارج می‌شود و فقط امام یکی است.

تلمیذ: منهای قضیهٔ اعتراض، این‌طور است؟

استاد: بله، در آنجا فرق می‌کند و خود امام حسین علیه‌السلام است، آن سعه‌ای که لازمه امام است آن سعه را طبعاً آن موقع امام حسین ندارد و با همین مسئله مواجه می‌شود. چطور اینکه در قضیه حضرت زهرا علیها‌السلام هم همین‌طور بود و اعتراضی که به امیرالمؤمنین کرد همین‌طور بود؛ «یا

ابن ابی طالبٍ اشتملت شملة الجنین و قعدت حجرة

الظنین نقضت قادمة الأجدل فخانتك ريش الأعرل

هذا ابن ابی قحافة قد ابتزنی نحيلة ابی و بليغة ابني»^۱

تلمیذ: آیا تعبداً هم نمی‌توانستند بپذیرند؟! مانند حضرت ابوالفضل و حضرت علی‌اکبر که می‌گویند در کربلا نسبت به سیدالشهدا هیچ اعتراضی نداشتند.

استاد: در قضیه کربلا مسئله و قضیه روشن بوده

که همین است ولی در زمان امام حسن علیه‌السلام

مسئله به این کیفیت نبود، اعوان بودند منتها پس پرده

مشخص نبود اما در کربلا مشخص بود که همه

^۱ . المناقب، ج ۲، ص ۲۰۸. امام شناسی، ج ۱، ص ۷۴:

«ای پسر ابوطالب! مانند بچه در شکم مادر، دست و پای خود را در خود جمع کرده‌ای! و مانند شخص متهم در گوشه‌ی غرفه نشسته‌ای! شاه‌بال خودت را که همچون بال‌های قوی باز شکاری بود شکستی! در نتیجه پرهای نرمی که برای تو ماند، به تو وفا نکرد و کارگر نشد، و همچون مرغ بی بال و پری که مورد هجوم پرندگان قوی واقع شود گرفتار شدی! اینکه این پسر ابی‌قحافه، عطیه پدر مرا از من به قهر و غلبه ربوده، و معاش مختصر فرزند مرا گرفته است.»

رفتنی هستند حضرت هم فرموده بودند ما این هستیم مسیرمان هم این است چند نفر هم بیشتر نیستیم اینها هم سی هزار نفر هستند ما هم تا آخر ایستادیم خب همه می گویند که درست است و در آنجا هم همه وضعیت را فهمیدند یعنی حضرت به همه نشان دادند و می دانستند قضیه چیست و طبعاً اعتراضی هم نبود، منتها قضیه باید مسیر عادی خودش را طی کند؛ جنگ باید باشد و بگیر و ببند و قوانین باید ملاحظه بشود. در قضیه امام حسن گرچه یک عده از فرمانده‌ها رفتند و خیلی مردم خیانت کردند ولی اگر همان‌ها می ماندند و یک عده اعوان از این طرف و آن طرف جمع می کردند یک تعداد قابل ملاحظه‌ای می شدند، این باعث شد که آنهایی که اعوانی بودند بگویند که چرا ما نجنگیم؟! دیگر پس پرده را نمی دانستند که مشیت و تقدیر خدا اگر این طور باشد طور دیگر خواهد شد و آن را فقط امام می دانست. ما فقط نگاه می کنیم به اینکه زید هست عمرو هست پس اگر تعدادی مثلاً صد نفر هم بشویم بس است! آنها وقتی به خودشان نگاه می کردند [این طور می گفتند] حضرت سیدالشهداء علیه السلام

وقتی نگاه می‌کرد که در صَفین یک تنه می‌رفت و همه لشگر معاویه را حریف بود؛ می‌گفت که ما اگر پنجاه نفر هم باشیم اینها را شکست می‌دهیم چرا حتماً باید صد هزار نفر پیدا کنیم؟! دیگر خودمان هستیم؛ فرضاً من هستم، شما هستید، حضرت ابوالفضل هست، حُجر هست، جُنَدب هست، دیگران هستند که جزو اصحاب بودند و درمقابل منافقین هم هستند مثل آن اشعث و فلان و اینها هم به جای خود باشند.

همین پنجاه نفر یا صد نفری که هستیم بقیه هم می‌آمدند دوباره جریان صَفین را راه می‌اندازیم؛ اگر ما بودیم هم همین فکر را داشتیم چون اینها افرادی بودند که از مرگ نمی‌ترسیدند و به دنبال رسیدن به آن هدف و آن وسیله بودند. حالا آن پی‌قضیه و اصل مسئله که بعد از اینها چه خواهد شد را که دیگر اینها نمی‌دانند! در قضیه زید وقتی که قیام کرد همه رفتند و فقط سیصد نفر با زید ماندند ولی همان سیصد نفر بر لشگر بنی مروان که از شام آمده بودند غلبه کرده بودند و تا غروب همه آنها مُنْهَزِم شده بودند، یک

مرتبه تیری آمد و به رأس زید خورد. داریم که «رُبَّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ» یعنی اینکه این تیر از کجا بود معلوم نبود. یک دفعه زید افتاد و تمام و همه از بین رفتند.^۱

امام مُنْفَذُ مَشِيَّتِ خِدا

خب این را هم امام حسین علیه السلام می دید یا نه فقط همین سیصد نفر را ما می بینیم؟! اینها دیگر چیزهایی است که فقط امام می تواند این مسائل را درک بکند. البته از این قضیه یک مسائل بالاتری هم هست که امام مُنْفَذُ مَشِيَّتِ خِداست آن دیگر یک چیزهایی است که بالاتر از این مسائل است. چیزهایی که ما احساس می کنیم و می بینیم این است که شرایط در آن موقع به گونه ای بوده که اگر حضرت امام حسن می خواستند صلح بکنند هیچ امیدی به عاقبت کار نبود و هیچ مسئله ای باقی نمانده بود. آن اعتراض امام حسین علیه السلام هم یک اعتراض براساس ظاهر است همان طور که خود امام حسن در زمان امیرالمؤمنین علیهما السلام اعتراض می کردند

۱. عمدة الطالب، ج ۱، ص ۲۵۷.

به امیرالمؤمنین و می‌گفتند که اگر این کار را می‌کردید بهتر نبود؟! حضرت گاهی از اوقات جواب می‌دادند و گاهی اوقات هم می‌گفتند که جای این سؤال‌ها نیست.

تلمیذ: در زمان پیغمبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراض نمی‌کردند؟

استاد: شاید یک هم‌چنین موقعیت‌هایی پیش نیامد که برای حضرت پیش آمده بود. مگر حتماً باید بعدی نسبت به قبلی اعتراض داشته باشد؟ شاید آن موقعیت نبود کما اینکه اتفاقاً بعضی جاها هم داریم؛ برای مثال در آن قضیه ماریه قبطیه [که به ماریه تهمت زنا زده بودند] آنجا امیرالمؤمنین حرف پیغمبر را تقیید کردند که مطلق بروم یا برای فحص بروم؟ این حکایت از این می‌کند که ایشان در آن موقع احساس کردند که باید این مسئله بشود حالا پیامبر نگفتند ولی حضرت باید این مطلب را مطرح کند.^۱

تلمیذ: این تعبیر با تعبیر امام حسن خیلی متفاوت است و آن غیر عادی به نظر می‌آید.

استاد: آنها برداشتی که از امام دارند برداشتشان یک برداشتی بوده که فهم ما بالاتر بود و آنها بین دو قضیه گیر کرده بودند. در وهله اول برداشت آنها از

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۹۱۲؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۵۰؛ رسالة حول خبر ماریة، شیخ مفید، ج ۱، ص ۱۷.

امام این بود و واقعیت هم همین است که امام می‌تواند آن کاری را که می‌خواهد بکند، خوب می‌گویند: حالا که می‌توانی چرا نمی‌کنی؟! اینکه او چرا نمی‌کند دیگر دست امام هست، من این مقدار را می‌دانم نه اینکه اعتراض کنند و بگویند که این کار تو غلط است! یعنی آن خطِ سیر و آن مشی و آن واقع و آن انتخاب هدف که همه درست است، او می‌داند که امام می‌تواند این کار را هم بکند!

قضیه اعتراض حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراض کرد، می‌گفت: تو که می‌توانی چرا نشسته‌ای؟! اگر نمی‌توانستی به تو اعتراض هم نمی‌کردم، تو که نشسته‌ای و می‌توانی - امیرالمؤمنین علیه‌السلام گردن خالد را گرفت، غش کرد و بدبخت به زمین افتاد؛ حضرت به او گفت: تو می‌خواهی مرا بکشی؟! - چرا انجام نمی‌دهی؟! حالا اگر بخواهی شمشیر بکشی دیگر چه کسی می‌ماند؟! یا در آن قضیه در بقیع که گفتند باید برویم و قبر فاطمه را

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۹.

نش کنیم و دریاوریم و نماز بخوانیم حضرت
شمشیر را درآورد و گفت: هر کسی می‌آید بیاید!^۱
البته نگفت که همان‌جا خاک است! یکی آمد و دید
نه قضیه شوخی‌بردار نیست و دیگر اینجا با
امیرالمؤمنین علیه‌السلام طرف هستند [و رفتند]!
خب چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در اینجا
شمشیر درآورده و گفت که هر کسی می‌خواهد
بیاید، موقع خلافت این کار را نکرد؟! اگر حضرت
یک پوف به عمر می‌کردند به دیوار می‌خورد و
[شبهه] پینوکیو می‌شد، حالا همین‌طوری بگذارد
بیاید در را آتش بزند؟!!

خلاصه این قضیه را دیگر امام می‌فهمد!
تشخیص آن با امام است که الآن جریان باید چه باشد
و مجرا باید چه باشد.

تلمیذ: سند این اخبار اعتراضات صحیح است؟!
استاد: بله، این در مناقب ابن شهرآشوب هست
و ابن شهرآشوب هم موثق است. بله داریم که

۱. دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۷۱.

«أُرِدْتُ أَنْ أَعْلَمَ إِمَامَ زَمَانِي فَعَلَّمَنِي»^۱ این عبارت

سیدالشهداء علیه السلام در این قضیه است. حُجْر بن عدی هم اعتراض کرد که حُجْر بن عدی عبارتش خیلی تند هم بود؛ گفته بود: **السلام علیک یا مُدَلِّ المؤمنین!**^۲ ببینید ما الآن در اینجا در مدرسه فیضیه روز یکشنبه صبح در هوای خوب نشسته‌ایم و باهم در انس و الفت داریم صحبت می‌کنیم و از آن موقع و آن وضعیت خبر و اطلاع نداریم.

مالک اشتر؛ عبد جان‌نثار و جان‌فشان و فدایی امیرالمؤمنین

من باب مثال شما حال مالک اشتر را در نظر بگیرید؛ هجده ماه جنگ صفین ادامه پیدا کرده و پدرش درآمده است! شب و روز در حال جنگ و هم‌چنین شب و روز در حال برداشتن زخم و جراحی است! حلوا که به اینها نمی‌دادند، پلو زعفرانی که جلوی اینها نمی‌گذاشتند، آن‌هم مالک اشتر که اصلاً یک عبد جان‌نثار و جان‌فشان و فدایی امیرالمؤمنین بود! هجده ماه شمشیر زده، هجده ماه جنگیده، هجده ماه فریاد زده، هجده ماه تیر خورده

۱. مناقب آل‌ابی طالب، ج ۴، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

۲. دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۱۶۶.

است، [ولی] یک ساعت مانده که قضیه را تمام بکند
[حضرت می‌فرمایند که برگرد]! خیمه‌گاه معاویه را
دارد می‌بیند، معاویه که در دریا نمی‌تواند بپرد،
بالآخره گیرش می‌اندازد! لشکر دشمن را هم از دو
طرف احاطه کرده و یک ساعت دیگر که این
مقاومت‌ها را از بین ببرد، رسیده است! در یک چنین
شرایطی که تمام حواس متوجه این است که شرّ این
جرثومه کنده بشود یک‌دفعه یک خطاب از
امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آید که دست از جنگ
بردار! اگر شما بودید چه کار می‌کردید؟! هجده ماه
این قضیه طول بکشد و دو کشور به هم بریزند، عمار
و اویس و هزاران نفر دیگر از این طرف و هزاران نفر
از آن طرف کشته شوند!

علاوه بر همه اینها عرق دینی هم هست، آن عرق
دینی و اینها همه به جای خود؛ ولی بالاتر از آن عرق
دینی یک چیز دیگر هم وجود دارد که آن را مالک
ندارد و ما نیز نداریم که آن فقط مختص امام است!
نه اینکه امام عرق دینی و حمیت ندارد! نه اینکه امام
از معاویه خوشش بیاید! نه، همه اینها هست ولی

اضافه بر آن یک چیز دیگر هم هست که امیرالمؤمنین
علیه‌السلام دارد و مالک ندارد! امیرالمؤمنین می‌گوید
که دست از جنگ بردار! مالک می‌گوید که اگر یک
ساعت مهلت بدهی قضیه را تمام می‌کنم!
امیرالمؤمنین می‌گوید که نباید قضیه تمام بشود!
قضیه این است! اگر به تمام شدن بود خودم در کوفه
و مدینه مطلب را تمام کرده بودم! آن قضیه را
امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام
در وقت امامت دارند و قبل از امامت ندارند.

اعتراض مالک اشتر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

لذا شما می‌بینید که همین مالک اعتراض می‌کند
که یا علی به من مهلت بده! 'خب چرا اعتراض
می‌کند؟! حالا ما الآن نشسته‌ایم و می‌گوییم که نباید
اعتراض کند! یعنی ما همین‌طور چهارزانو نشسته‌ایم
و داریم برای خودمان شعر می‌گوییم و از آنها خبر
نداریم که هجده ماه روز و شب بیچاره شدند و
همه‌اش را برای این یک ساعت آخر گذاشته‌اند که
قضیه را تمام بکنند! خدا هم صبر می‌کند و همین‌که

۱. وقعة صفین، ص ۴۹۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی،
ج ۳، ص ۲۸۱.

می خواهد شمشیر را بزند می گوید که بایست! هجده ماه به هوا رفت! بعد هم یک الاغ به نام ابوموسی اشعری از این طرف و یک روباه به اسم عمروعاص از آن طرف آوردند و گفتند که خلافت اصلاً برای معاویه است و بروید پی کارتتان! شد که شد! به همین دلیل است که امام رضا علیه السلام می گوید که امامت را نمی فهمید؛ امامت یک چیزی است که در عقل ها نمی گنجد.^۱ این برای این مسئله است.

قیاس عاشورا با وقایع دیگر ممنوع!

این است که جلسه قبل می گفتم که مسئله عاشورا یک مسئله ای است که نباید آن را با قضیه دیگر و جریاناتی که الآن اتفاق می افتد قیاس کنیم، فجایع و قبایح و وحشی گری ها و همه اینها هست؛ درست است ولی ما نباید تعبیری را که مربوط به یک قضیه است در قضیه دیگر به کار ببریم. بله! بگوییم که جنایات، جنایات بی سابقه ای است، فجایع بی سابقه ای است؛ بسیار خوب و اشکالی هم ندارد، بالأخره هرچه هست هست و همه اینها هم هست

^۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۹، با قدری اختلاف.

ولی نباید بگوییم که الآن عاشورا است چون در
عاشورا امام حسین علیه السلام بود. حالا آن رئیس
فلسطین امام حسین شد؟!!

آن طرف قضیه را گفتم که صحیح است و خولی
و انس و یزید و امثالهم همه اینها الآن هستند، اشکال
ندارد، بدتر از آنها هم هستند، یعنی آنهایی که الآن
هستند حتی از آنها هم بدترند ولی صحبت در این
است که عاشورا فقط آن طرف نبود! عاشورا دو طرف
دارد؛ یک طرف جنبه شر و یک طرف جنبه صلاح!
آن جنبه صلاحش وجود ندارد والا در جنبه شرش
که حرفی نداریم و از شمر بدتر الآن دارد می‌کشد،
از یزید بدتر الآن دارد جنایت می‌کند، در آن حرفی
نیست!

و جوب حفظ حریم امام معصوم

حرف در این است که حریم امام باید حفظ شود
و شیعه باید حریم امام را حفظ کند. لذا اگر حریم
امام را حفظ کردیم مورد رضایت هستیم اما اگر
حریم امام را حفظ نکردیم بالأخره هر چیزی حساب
و کتاب خودش را دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد